



# International Journal of Advanced Academic Studies

E-ISSN: 2706-8927

P-ISSN: 2706-8919

[www.allstudyjournal.com](http://www.allstudyjournal.com)

IJAAS 2020; 2(1): 222-227

Received: 28-11-2019

Accepted: 31-12-2019

پوهنمل داکتر خالدہ فروغ  
دبیرارتمنت دری-پوهنخی ادبیات  
پوهنتون کابل-افغانستان

## حیرت پروازی های بیدل در فضای شعر

پوهنمل داکتر خالدہ فروغ

### چکیده:

بیدل از شاعران بزرگ زبان فارسی است. او در غزل‌هایش فلسفه، عرفان، عشق، اجتماع، هستی و نیستی و روزگار را تصویرپردازی کرده است. در شعرش از زنده‌گی و مرگ سخن می‌گوید و نگاهی متحیر دارد. نگرش حیرت‌آمیز بیدل به زنده‌گی و پدیده‌های آن و به مرگ در سراسر غزل‌هایش فراگیر است. حیرت بیدل از آن حیرت‌هایی است که از آگاهی فراوان و ذهن پر ژرفای او نماینده‌گی می‌کند. بنابراین چنین حیرتی بیداری است نه بی‌خبری. او در حقیقت در ایوان حیرت نشسته است و به زنده‌گی و روزگار و هستی و نیستی متحیر است. نگاه متحیر بیدل شگفتی‌انگیز است. او در قلمرو شعرش از چنین حیرتی که او را فرا گرفته به صورت‌های تأمل برانگیزی از خیال می‌رسد که بسیار تازه و نواند. او از این‌که هر نفس و هر نگاه از هستی و نیستی و روزگار و زنده‌گی و مرگ متحیر می‌شد، هر نفس و هر نگاه به کشف‌هایی دست می‌یافت. باید گفت که آن همه سفر بیدل در سرزمین‌های خیال و اندیشه و عشق و حیرت، از او شاعری ساخته‌اند که زنده‌گی را همیشه در آغوش می‌کشد و پس از مرگ را می‌زید. او از این سفرها به الماس واژه‌ها دست یافته است و تابلوهای گران‌بهای را که نقاشی لحظه‌ها استند دریافته است و در نهایت به آینه‌یی رو در رو شده است، که خودش است.

### کلید واژه‌ها:

غزل، حیرت، بیدل، زنده‌گی، مرگ، هستی، نیستی، تصویر، عرفان، روزگار.

### مقدمه

بیدل از شاعرانی است که در سراسر غزل‌هایش جلوه‌های حیرت‌نگریسته می‌شوند. در این نوشته به مسأله‌یی پرداخته می‌شود که در پیوند به حیرت بیدل است. این‌که بیدل سراپا حیرت است و این حیرتش در غزل‌هایش که جان مایه‌های اوست چگونه بازتاب یافته است سوالی است که پاسخش را از دریچه تحلیل غزلش جست‌وجو می‌کنیم. بیدل که به همه پدیده‌های زنده‌گی و طبیعت حیرت‌آمیزانه نگاه می‌کند، برای بیدل همه اشکال و اشیا شخصیت دارند و در سرزمین شعر او به ویژه غزل‌هایش نقش‌هایی را بازی می‌کنند. سنگ و چوب و ذره و خاک و مانند این‌ها در غزل‌های این شاعر آزاده زنده‌گی خودشان را دارند. بنابر این چنین وضعیتی شاعر را متأثر می‌کند و به حیرتش وا میدارد که در نتیجه باعث شکل‌گیری و بازتاب تصویرهای فراوان حیرت در غزل‌هایش می‌شود. غزل‌های او آمیزه‌یی از هنر و عرفان و فلسفه و عشق و زنده‌گی و هستی و نیستی و روزگار استند. بیدل شاعری است که در سرزمین شعرش از زنده‌گی و مرگ سخن می‌گوید و تصویرپرداز حیرت است.

### حیرت پروازی های بیدل در فضای شعر

شعر، بیرون زبان قابل تصور نیست و هر چه هست در تغییراتی است که در زبان روی می‌دهد. هنر زبانی و آرایه‌های شعری بیشترین پیوند به رستاخیز کلمات دارند؛ اما بخشی از حقیقت شعر نا مکشوف باقی مانده است و شاعران بزرگ (نوابغ شعر) ناخودآگاه از آن بهره‌مند می‌شوند (کدکنی، 1384: 7).

### Corresponding Author:

پوهنمل داکتر خالدہ فروغ  
دبیرارتمنت دری-پوهنخی ادبیات  
پوهنتون کابل-افغانستان

بیدل از شاعرانی است که گذشته از به کارگیری شگردهای هنری و تکنیک‌های زبانی، حالات شگفتی‌انگیزی را در زنده‌گی شعری خود، تجربه کرده و در نتیجه به حیرت دست یافته است.

از آن‌جا که این شاعر متفکر و متحیر، به همه پدیده‌های طبیعت و دنیا نگاهی ژرف و گسترده دارد، شعرش نیز دارای دشواری‌هایی است که خوانش آن دقت و عمق نظر می‌خواهد. چنان‌که پیرامون شعر او تفحص صورت گرفته چنین نگریده شده که «کلام بیدل دشواری لفظ و معنا دارد؛ زیرا در نزد بیدل از لفظ و معنی مفاهیم خاصی مطابق به اصطلاح خودش مراد می‌باشد» (مهجور، 1397:55).

بسیاری از بیت‌ها در غزل‌های بیدل کارشان به جایی می‌کشد که تحلیل آن‌ها دشوار یاب می‌شود. البته در این زمینه به پژوهش‌های بیشتری ضرورت است؛ ولی باید گفت که حیرت بیدل در این بیت‌ها نیز چهره می‌نماید. مثلاً این بیت چنین ویژگی دارد:

پرواز نکهت چمن بی‌نشانیم

ذوق شکست بال به رنگ کشیده است (کازمی، 1387:166).

بیدل با وجود این که از واژه حیرت و حیران در غزل‌های خود فراوان استفاده کرده است، اما این نگرش حیرت‌آمیز بیدل به زنده‌گی و پدیده‌های آن و به مرگ در سراسر غزل‌هایش فراگیر است. حیرت بیدل از آن حیرت‌هایی است که از آگاهی فراوان و ذهن پرزرفای او نماینده‌گی می‌کند. بنابر این چنین حیرتی بیداری است نه بی‌خبری. یعنی شاعر از بس بیدار است، به همه چیزی که نگریده می‌شود و حس می‌شود و در ذهن و خیال می‌گنجد، حیران است. او در حقیقت در ایوان حیرت نشسته است و به زنده‌گی و روزگار و جهان و هستی و نیستی متحیر است. در حالی که در تعریف حیرت علامه سلجوقی می‌نویسد: «آن‌گاه که عقل به نارسایی خود مستشعر شد، طبیعی است که مات و مبهوت می‌ماند که این را حیرت می‌گویند»

(سلجوقی، 1380:241).

او خودش نیز به این حقیقت که سراسرش را حیرت فرا گرفته است باور دارد:

ز فرق تا قدمت غرق حیرتی بیدل

کسی چه شرح دهد معنی نکوی ترا (بهداروند، 1376:446).

بیدل می‌گوید که از بس تحیر عنان زنده‌گی ما را گرفته است، با هجوم آینه رو در روییم؛ یعنی هر قطره اشک روان ما آینه می‌شود. به همین ترتیب خطاب به بلبل می‌گوید داستان ما را نخوانی که بیهوده خواهد بود؛ زیرا بیدل گل‌ها را پنبه گوش تغافل می‌داند:

از بس گرفته است تحیر عنان ما

دارد هجوم آینه اشک روان ما

گل‌ها تمام پنبه گوش تغافل‌اند

بلبل به هرزه سر نکنی داستان ما (بهداروند، 1376:327).

تصویر حیرت در غزل‌های بیدل، چه از سیمای ترکیبات تازه و چه از دریچه هنجار گریزی‌های معنایی و بافت بیان نگریده می‌شود. ما این تصویر حیرت را در غزل‌های بیدل با نوپردازی‌هایش می‌نگریم؛ تا حدی که اگر غزل‌هایش را از دید

تحلیل و بررسی نگاهی کنیم، بیشترین سخنانی را که شاعران معاصر نوآوری خود می‌پندارند، در آن قلمرو قبلاً صورت گرفته است.

شفیعی کدکنی این نکته مهم را چنین تبیین می‌دارد: «اگر کسی دیوان صد هزار بیتی این شاعر را بررسی کند، و ترکیبات زیبایی که در شعر او به کار رفته، جداگانه و یا در ضمن ابیاتی یادداشت کند، اغلب دست اندرکاران شعر نو فارسی را مایه حیرتی خواهد شد. چرا که به اندازه تمام ترکیبات زیبای شعر نو امروز در دیوان این سراینده شگفت، ترکیبات زیبا و بافت‌های شاعرانه بیان دیده می‌شود» (کدکنی، 1387:31).

قلمرو شعر بیدل گسترده است و بزرگ: «بیدل شاعر است که فراوانی اشعارش مایه حیرت است» (کدکنی، 1387:32).

در واقع فراوانی شعر این شاعر حیرت‌مند، خواننده را به تأمل و تفکر وامی‌دارد. تنها اگر در دیار غزل‌های او قدم بگذاریم، شهر و بازار و کوچه‌های پیچ در پیچش با آن فراوانی تصویر و سیال بودن زبان و ترکیب‌های آشنا و ناآشنا، حیرت‌آور است. باید گفت که این‌ها پیوند تنگ‌تنگ دارند با عشق؛ عشق بزرگی که از نهاد بیدل زبانه می‌کشد.

در کتاب بیدل شاعر زمانه‌ها ذکر شده است: «در شعر بیدل حیرت یکی از ابعاد عشق است» (حبیب، 1363:87).

عشقی که از نهاد بیدل زبانه می‌کشد و شعلهور می‌شد. عشقی که آمیزه‌یی از خودش بود و این عشق بیدل را در آفرینشگری به سرزمینی بزرگ تبدیل کرده بود که امروز آن سرزمین، شناخته شده است و جاودانه‌گی را نفس می‌کشد. بنابر این بیدل، نگاهی حیرت‌آلود دارد و بافت زبانی و بیانی‌اش نیز با حیرت آمیخته است.

چنان‌که در پیش یادآوری شد از دید بیدل همه پدیده‌ها زنده هستند و به نحوی از انحا صاحب جان‌اند. «از جماد و نبات و سنگ... گرفته تا ماه و خورشید... همه جاندار و زنده‌اند.» (فطرت، 1393:59).

وقتی شاعری به درک و حسی بسیار فراتر از سطح معمول و عادی ادراک و احساس برسد، خودش و زنده‌گی‌اش آمیزه‌یی؛ از حیرت می‌شود. پس این حیرت از عشق سرچشمه می‌گیرد. عشقی که همیشه در بیدل جوشان است.

او از هر سخنی سخنی می‌گوید و از هر نگاهی به زنده‌گی، انگیزه می‌گیرد و به شور می‌آید؛ اما خاموشانه می‌سراید. با این که هر حرفش فریادی را با خود دارد، ولی خاموشی را ترجیح می‌دهد. او خاموشی را در مقام بزرگی می‌داند:

در حقیقت در این‌جا سخن را به معنای غرور می‌آورد:

وضع خموش ما ز سخن دلنشین‌تر است

با تیر احتیاج ندارد کمان ما..

بیدل باز هم از حیرت دم می‌زند. شاعر با دید شگرفی که دارد، اویی را با واژه‌های حیرت‌آمیز توصیف می‌کند. در این‌جا جلوه‌هایی از عرفان را می‌توانیم بنگریم:

اگر اندیشه کند طرز نگاه او را

جوش حیرت مژه سازد نگه آهو را (بهداروند، 1376:330).

حتا نگاه آهو که معروف به زیبایی است، جای جوشش حیرت می‌شود، اگر در باره شیوه نگاه او بیندیشد.

یا در این بیت دیگر فراوانی حیرتش را بازتاب می‌دهد که میدان حیرت صف آینه گشته است. واژه میدان که میدان جنگ را در ذهن خواننده تصویر می‌کند و «صف» نیز با نظر داشت میدان، لشکر را در برابر چشم ما مجسم می‌سازد. بنابراین اگر دشمنش شمشیر می‌کشد، بر سر خودش شمشیر می‌کشد. غنیم را که همان غنیمت است در این‌جا به معنای دشمن گنجانیده است:

میدان حیرت صف آینه رفته‌ایم

شمشیر می‌کشد به سر خود غنیم ما (بهداروند، 1376: 328).

بیدل با سیر شهودیی که در زنده‌گی دارد، همه چیز با او سخن می‌زند. او در حقیقت توانایی این را یافته است که کارکرد هر چیزی را در طبیعت و دنیا درک کند.

آن همه زیبایی که در کلام بیدل نهفته است، و آن همه سفر او در سرزمین‌های خیال و اندیشه و عشق، از او شاعری ساخته‌اند که زنده‌گی را همیشه در آغوش می‌کشد و پس از مرگ را نیز می‌زید. او از این سفرها به الماس واژه‌ها دست یافته است و تابلوهای گران‌بهایی را که نقاشی لحظه‌ها استند دریافت کرده است و در نهایت به آینه‌پی رو در رو شده است، که خودش است و خود را در هر کسی و هر چیزی دیده است و در نتیجه شعر او و کلام او به قصر شکوه‌مندی مانند شده است.

ای آینه حسن تمنای تو جان‌ها

اوراق گلستان ثنای تو زبان‌ها

بی زمره حمد تو قانون سخن را

افسرده چو خون رگ تار است بیان‌ها

از حسرت گلزار تماشای تو آب است

چون شبم گل آینه در آینه‌دان‌ها

بی‌تاب وصال است دل اما چه توان کرد

جسم است به راهت گره رشته جان‌ها

آنجا که بود جلوه‌گه حسن کمالت

چون آینه محو است یقین‌ها و گمان‌ها

از مرحمت عام تو در کوی اجابت

گم گشته اثرها به تک‌پوی فغان‌ها

از قوت تأیید تو تحریک نسیمی

بر بحر کشد از شکن موج کمان‌ها

در چار سوی دهر گذر کرد خیالت

لبریز شد از حیرت آینه دکان‌ها

در دیده بیدل نبود یک دل پر خون

بی‌داغ هوای تو در این لاله‌ستان‌ها (بهداروند، 1376: 335).

در اینجا باز هم دنیای حیرت بیدل را از دریچه واژه‌ها و ترکیب‌ها و تصاویرها و خیال این غزل که آورده شد، تماشا می‌کنیم:

ای آن‌که جان‌ها آینه حسن تماشای تو استند و زبان‌ها همه اوراق گلستان ثنای تو اند. قانون که یکی از آلات موسیقی است، بیانش بدون زمره حمد تو مانند خون رگ تار افسرده و منجمد است. که در واژه قانون ایهام نیز خفته است. در معنای نزدیکش همان آله موسیقی است و در معنای دورش قانون آینه در آینه‌دان‌ها مانند شبم گل، آب است از حسرت گلزار تماشای تو.

بیدل با هر نگاه، غرق تحیر می‌شود و تحیرش را به خیال کسی پیوند می‌دهد و می‌گوید: از این‌که در چهار سوی دنیا خیال تو

گذر کرد، دکان‌ها، از حیرت آینه لبریز شدند. که باز هم در این‌جا نگاه عرفانی شاعر را به پدیده‌ها نگریسته می‌توانیم.

بیدل در سرزمین شعرش هم با فلسفه رودررو است و هم با عرفان. یعنی در این سرزمین که داخل می‌شوی می‌نگری که اندیشه بیدل با پندارهای عرفانی گره خورده است. از همین روست که او از تفکر به تحیر می‌رسد.

او با تحیری که نگاهش را پر ساخته بی‌داغ هوای «تو» یک دل پر خون نیز در این لاله ستان‌ها نمی‌بیند. یعنی هر چه لاله است، داغ هوای ترا در دل دارد

بیدل با حیرت‌آلود بودن فکر و ذهن و اندیشه‌اش، سراسر وجودش را عاطفه، فرا می‌گیرد. او باز هم با تحیر سخنش را آغاز می‌کند:

اگر به گلشن رناز گردد قد بلند تو جلوه فرما

ز پیکر سرو، موج خجلت شود نمایان چو می ز مینا

این بیت با حس عاشقانه عارفانه شکل می‌گیرد و به همین‌گونه ادامه می‌یابد و این تحیر تا آخر این غزل احساس می‌شود.

در حقیقت شاعر در این غزل گام به گام در میدان حیرت پیش می‌رود و با تخیل نیرومندی که دارد، به کشف‌هایی می‌رسد.

باید یاد آور شد که حیرت از فکر کردن به وجود می‌آید. و این گونه فکر کردن که به تحیر بینجامد و پیوندی هم با دید عرفانی داشته باشد، از عهده ذهن و ادراک کسانی بر خواهد آمد که هم دانش را کسب کنند و هم دید شهودی داشته باشند. بیدل در

زنده‌گی‌اش به چنین مرحله‌یی از بصیرت و فراست و آگاهی رسیده بود. که آثار سرشار از فکر و حیرتش نمایان‌گر این سخن‌اند: ز چشم مست تو گر بیاید قبول کیفیت نگاهی

تپد ز مستی به روی آینه نقش جوهر چو موج صبحا

نخواند طفل جنون مزاجم، خطی زیست و بلند هستی

شوم فلاطون ملک دانش اگر شناسم سر از کف پا

ز صفحه راز این دبستان، ز نسخه رنگ این گلستان

نگشت رنگ دگر نمایان، مگر غباری به بال عنقا

شاعر در میان این شعر، یأس و ناامیدی‌اش را از رسیدن به آنچه خوشبختی است، نیز بیان می‌کند. مثلاً می‌گوید

به هیچ صورت ز دور گردون نصیب ما نیست سر بلندی

ز بعد مردن مگر نسیمی غبار ما را برد به بالا

نه شام مارا سحر نویدی، نه صبح ما را گل سپیدی

چو حاصل ماست ناامیدی غبار دنیا به فرق عقبا

شاعر در این میان با هنجارگریزی‌هایی نیز رو در رو می‌شود؛ مانند ندیدن تپیدن دل، که به حس‌آمیزی می‌انجامد.

رمیدی از دیده بی‌تأمل گذشتی آخر به صد تغافل

اگر ندیدی تپیدن دل، شنیدنی داشت ناله ما

به اولین جلوه‌ات ز دل‌ها رمید صبر و گداخت طاقت

کجاست آینه تا بگیرد غبار حیرت در این تماشا

به دور پیمانه نگاهت اگر زند لاف می‌فروشی

نفس به رنگ کمند پیچد ز موج می در گلوی مینا

به بوی ریحان مشکبارت به خویش پیچیده‌ام چو سنبل

ز هر رگ برگ گل ندارم چو طایر رنگ، رشته بر پا (بهداروند، 1376: 331).

در این غزل تناسب بیت‌ها جالب توجه است. اگر چه در شعر بیدل به ویژه در غزل‌هایش تناسب واژه‌گان چشمگیر است، اما

در این جا بیت‌ها با یکدیگر پیوند معنایی و جمعی یافته‌اند. این را می‌دانیم که در سبک هندی بیشترینه هر بیت معنای مستقل خود را می‌تواند ارائه کند. در غزل‌های بیدل نیز همین‌گونه است چرا که بیدل در قله سبک هندی قرار دارد. ولی گاهی به غزل‌هایی از بیدل بر می‌خوریم که بیت‌ها پیوند زنجیروار پیدا می‌کنند که این غزل نیز از همین‌گونه غزل‌های شاعر است. با نظر داشت این که بیت‌ها هم به صورت جداگانه هویت خود را می‌یابند و هم در پیوند با همدیگرشان.

در این بیت‌ها دید شاعر با تفکر پیوسته است و سپس به حیرت رسیده است و در آخر ناممکن را رد می‌کند و همه چیز را در روشنی عشق ممکن می‌داند

به هر کجا ناز سر برآرد، نیاز هم پای کم ندارد

تو و خرامی و صد تغافل، من و نگاهی و صد تماشا

ز غنچه او دمید بیدل، بهار خط نظر فریبی

به معجز حسن گشت آخر رگ ز مردم ز لعل پیدا

بیدل در سرزمین شعرش به انسان می‌پردازد و انسان را با اشاره‌هایی که در جاده‌های این سرزمین نگریسته می‌شوند، رهنمایی می‌کند. بیدل با نگاه ژرف‌ماندی که دارد، در نخست به خودآگاهی دست می‌یابد و سپس به همنوع خود نیز نظر دارد. چرا که همه آگاهی‌ها در خودشناسی نهفته است. اگر انسان خود را بشناسد و سیرو سفری در قلمرو وجود خود داشته باشد، به هر جای دیگر می‌تواند برسد.

چنان‌که در این بیت می‌نگریم:

مردم اما ز آسایش همان بی‌بهره‌ام

با کف خاک هنوز آن طفل دارد کارها (به‌داروند، 1376: 360).

بیدل انسان ناخودآگاه را مرده‌یی می‌داند که از آسایش به‌ریمی ندارد و در حالی که خاک شده است هنوز هم از نظر عقلی طفل است و با خاک خود بازی می‌کند. معمول این است که انسان تا زنده است، آرامش ندارد و وقتی می‌میرد، می‌گویند که به آرامش رسید. اما شاعر در اینجا بر عکس معمول سخن می‌گوید.

بیدل با انسان گرایی شگفتی‌انگیزی که دارد، گاهی در شعرهایش درس‌های بی‌مانندی به خواننده‌گانش می‌دهد و انسان را چنین پندآموزانه مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید در پیش آنانی که در توانگری خودنمایی می‌کنند، تو هم پهلوی لاغر خود را مگشا یعنی از ناتوانی سخن مگو. با هر دست، دست مده و در برابر هر دروازه، چشم باز مکن.

پیش توانگر منشان پهلوی لاغر مگشا

دست به هر دست مده چشم به هر در مگشا

در بیت دیگر، شاعر چنین می‌گوید که انسان با ابد چرا در ستیزه و جدل باشد. یعنی انسان نمی‌تواند از عهده آن بیرون شود.

ای نفست صبح ازل، با ابدت چیست جدل؟

یک سرت از رشته بس است آن سر دیگر مگشا

بیدل از آیین ما غیر ادب گل نکند

خون تحیر به خیال از رگ جوهر مگشا (به‌داروند، 1376: 373).

باز هم شاعر می‌گوید که در رسیدن به حقیقت مانند من در بند غفلت گیرمانده‌یی (دیگری) نیست. چرا که هر دو دنیا مانند یک دروازه باز است و من در جست‌وجوی کلید هستم. در کلیت انسان را تصویرپردازی می‌کند که در غفلت به سر می‌برد:

کسی در بند غفلت مانده‌یی چون من ندید این‌جا

دو عالم یک در باز است و می‌جویم کلید این‌جا (به‌داروند، 1376: 454).

در این‌جا به تصویر حیرت‌آلود دیگری می‌رسیم که نشان دهنده حیرت جام در برابر چشم می‌پرستی «تو» است یعنی اوج حیرت خواهد بود که جام در برابر چشم بسیار می‌پرستی به حیرت فرو برود؛ در حالی که خودش حیرت‌آفرین است. و حتا دام‌ها با حلقه زلف گرمگیر «تو» به دام می‌افتند که حلقه با دام و چشم با جام تناسب زیبایی را به وجود آورده‌اند.

ای ز چشم می‌پرستت مست حیرت جام‌ها

حلقه زلف گرمگیرت به گوش دام‌ها (به‌داروند، 1376: 339).

در این شعر با حیرتی که شاعر در جست‌وجوی خالق جهان و کاینات به دست آورده، نگرش متفاوتی را ارائه می‌کند و می‌آورد: ای خالقی که نشان‌ها گرد تکاپوی سراغ تو استند و گمان‌ها از کار افتاده‌اند در اندیشه راه تو. زبان‌ها در عرض ثنای تو خامش‌نفس اند. و نظر‌ها حیران حسن تو استند.

ای گرد تکاپوی سراغ تو نشان‌ها

وامانده اندیشه راه تو گمان‌ها

حیرت‌نگه شوخی حسن تو نظر‌ها

خامش‌نفس عرض ثنای تو زبان‌ها

او سبزه‌ها را در دشت انگشت شهادت می‌بیند و می‌گوید که هر سبزه در این دشت از گل خودروی تو شهادت می‌دهد.

و حتا در سینه صحرا از شوق تمنای تو ریگ‌های روان، مانند دل بی‌تاب، تپنده استند. که باز هم حیرت بیدل را در پیوند به نگاه عرفانی او به زنده‌گی و پدیده‌هایش می‌نگریم:.

هر سبزه در این دشت شد انگشت شهادت

تا از گل خودروی تو دادند نشان‌ها

از شوق تمنای تو در سینه صحرا

همچون دل بی‌تاب تپان ریگ روان‌ها

که سرانجام نشان می‌دهد که انسان به جز نالیدن در بازار «تو» برای فروش، متاع دیگری ندارد. و بیان‌ها را نیز از حمد «او» آواره و هم می‌پندارد و باز هم خاموشی را ترجیح می‌دهد.

جز ناله به بازار تو دیگر چه فروشم

این است متاع جگر خسته دکان‌ها

بیدل ره حمد از تو به صد مرحله دور است

خاموش که آواره و هم اند بیان‌ها (به‌داروند، 1376: 343).

حیرت بیدل شگفتی‌انگیز است. او در قلمرو شعرش از چنین حیرتی که او را فرا گرفته به صورت‌های تأمل بر انگیزی از خیال می‌رسد که بسیار تازه و نواند. او «خیال خود را با فکر خود می‌میخت» (پاکفر، 1365: 209). از این‌که هر نفس و هر نگاه از هستی و نیستی و روزگار و زنده‌گی و مرگ متحیر می‌شد، به کشف‌هایی دست می‌یافت. با دل‌های چاک‌شانه زدن بر مو، تصویر خیال ظریف و در عین حال دردآوری است. و میان نمک و گفت‌وگو و زخم‌کهنه، هم پیوند نشاط آور دیده

می‌شود هم درآورد، که نشان از متناقض نمایی دارد. همچنین سرمایه و شبنم در تضاد باهم قرار دارند. به حیرت آینه پرداختند روی ترا زدند شانه ز دل‌های چاک موی ترا... به حرف آمدی و زخم کهنه‌ام نو شد به حیرتم چه نمک بود گفت و گوی ترا... در این چمن به چه سرمایه خوش‌دلی ببید که شبنمی نخریده‌ست آبروی ترا (بهداروند، 1376: 350).

این نگرش چقدر باریک است؛ پشت بر دیوار داشتن گل از فراوانی حیرت. باید گفت که چنین دیدی، چشم سرشار از دیدار می‌خواهد که دل را مهره‌یی ببیند و حلقه زلف را دهان مار بداند و این که مهره را از چنین دامی یعنی دهان مار نمی‌توان بیرون کشید.

بس که شد حیرت‌پرست جلوه‌ات گلزارها گل ز برگ خویش دارد پشت بر دیوارها دل ز دام حلقه زلفت چه‌سان آید برون مهره را نتوان گرفتن از دهان مارها ... همچنین در بیابانی که ما فکر اقامت کرده‌ایم، منظورش همین دنیا است، کوه‌ها مانند صداها بریاد خواهند رفت: در بیابانی که ما فکر اقامت کرده‌ایم می‌رود بریاد مانند صدا کهسارها ... ببید باز هم از حیرانی سخن می‌زند؛ از حیرانی که آن را حتا آینه ندارد:

زین گلستان درس دیدار که می‌خوانیم ما این‌قدر آینه نتوان شد که حیرانیم ما (بهداروند، 1376: 421). او خود را گم‌گشته وادی حیرت می‌داند: گم‌گشته‌گان وادی حیرت نگاهی‌ایم در گرد رنگ باخته کن جست و جوی ما (بهداروند، 1376: 386).

او از وضع عالم متحیر است. می‌گوید از بس وضع عالم با حیرت آمیخته است، هر لحظه آینه‌ایم؛ یعنی حیرت‌آمیزیم: حیرت ما از درشتی‌های وضع عالم است دهر تا کهسار شد آینه می‌جوشیم ما (بهداروند، 1376: 386). و باز هم در بیت دیگر اسباب زنده‌گی را دام تحیر می‌داند. یعنی ببید از آنچه در زنده‌گی وجود دارد و نگریسته می‌شود، به حیرت فرو می‌رود: اسباب زنده‌گی همه دام تحیر است

غیر از فریب هیچ نباشد سراب ما (بهداروند، 1376: 394).

انسان ناگزیر است خود را بشناسد، تا به حقیقت برسد. در حالی‌که این انسان از خود بیگانه است. از یک سو تا به خود شناسی نرسد نمی‌تواند خوشبختی را در حد خودش درک کند. اگر بکوشد در راه خودشناسی گام بگذارد، تا زنده است در این راه باید برود. بنابراین انسان تا زنده است در فکر خودش می‌میرد. که این، تضاد عجیبی را با خود دارد. ببید از فکر در باره خودش که مراد همان انسان است، به مرز این بیت می‌رسد:

تا زنده‌ایم باید در فکر خویش مردن گردون بی‌مروت بر ما گماشت ما را (بهداروند، 1376: 378).

در شعر ببید همیشه با نگاه و آینه و نظر و چشم و امثال این‌ها بر می‌خوریم که در نهایت به حیرت می‌رسیم. شعر ببید حیرت افزاست. او خود را نقاش ناله می‌خواند و حتا نهنگ محیط تحیر می‌پندارد که در این بیت‌ها این احساس و حالت خاص ببید را می‌نگریم: طرح قیامتی ز جگر می‌کشیم ما نقاش ناله‌ایم و اثر می‌کشیم ما طوفان‌نفس، نهنگ محیط تحیریم آفاق را چو آینه در می‌کشیم ما (بهداروند، 1376: 434).

همان‌گونه که خودش از تفکر و نگرش ژرف و همیشه‌گی، در دریای حیرت فرو می‌رفت، شعرش نیز حیرت‌بار است و خواننده شعر ببید این حیرت را در قلمرو شعر این شاعر متحیر بر هستی و نیستی، پی در پی تماشا می‌کند.

### نتیجه‌گیری:

ببید از حیرت‌مندترین شاعران زبان ما است و نگاه پرژرفایی به هر آنچه دیده می‌شود و حس می‌شود دارد. او نگرش حیرت‌آمیزی به زنده‌گی و طبیعت و پدیده‌هایش داشته است. تصویر حیرت در غزل‌های این شاعر با مایه فراوان بازتاب یافته که حتا سراسر غزل‌هایش را فرا گرفته است. باید گفت که تصویر حیرت در غزل‌های ببید از دریچه ترکیب‌های نو و بافت زبانی و بیانی سرشار از ادبیتش انعکاس یافته است. حیرت ببید خواننده جدی را در شگفتی می‌اندازد. ببید در غزل‌هایش از چنین حیرتی که او را فرا گرفته به صورت‌های تأمل بر انگیزی از خیال می‌رسد که بسیار تازه و نواند. او هر لحظه و هر نفس و هر نگاه از زنده‌گی و مرگ و هستی و نیستی و روزگار و انسان و غیره متحیر می‌شد و از این راه به کشف‌هایی دست می‌یافت. آن‌گاه که شاعری بتواند به درک و حسی فراتر از سطح معمول و عادی ادراک و احساس برسد، آمیزمی؛ از حیرت می‌شود که چنین حیرتی از عشق سر می‌کشد؛ عشقی که ببید را به دریای خروشان از شعر مبدل کرده بود. حیرت ببید از آن حیرت‌هایی است که بیداری دارد یعنی شاعر از بس بیدار است، به همه چیزی که نگریسته می‌شود و حس می‌شود و در ذهن و خیال می‌گنجد، متحیر است. در حقیقت او به زنده‌گی و روزگار و جهان و هستی و نیستی و آن سوی این نام‌ها، حیران است که این‌ها موجب پردازش تصویر حیرت در غزل‌های ببید شده‌اند.

### منابع و مآخذ:

- 1 - بهداروند، اکبر. (1376). کلیات ببید، جلد اول. تهران: ناشر، الهام.
- 2 پاکفر، محمد سرور. (1365). سی مقاله در باره ببید، کابل: ناشر، مجله ملیت‌های برادر.
- 3 - حبیب، اسدالله. (1363). ببید شاعر زمانه‌ها، کابل: نشر کرده دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل.
- 4- سلجوقی، صلاح‌الدین. (1380). نقد ببید، چاپ دوم، تهران: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی.

- 5 - فطرت، سید محمد حسینی. (1393). جهان بیدل، تهران: موسسه انتشارات عرفان
- 6 - کاظمی، محمد کاظم. (1387). کلید درِ باز، چاپ اول، تهران: انتشارات سوره مهر.
- 7 - کدکنی، شفیع. (1387). بیدل شاعر آینه‌ها، چاپ هشتم. تهران: موسسه انتشارات نگاه.
- 6----- (1384). موسیقی شعر، چاپ هشتم، تهران: انتشارات آگاه.
- 7- کاظمی، محمد کاظم. (1387). کلید درِ باز، چاپ اول، تهران: انتشارات سوره مهر.
- 8- مهجور، محمد عبدالعزیز. (1397). بیدل و شاعران سبک هندی، کابل: انتشارات مکتب‌خانه بیدل